سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: اکبرنامه

مولف متن: ابوالفضل بن مبارک علامی   محشی:

شارح: مترجم:

تاریخ تحریر: قرن ۱۲   نوع خط: نستعلیق   تعداد سطر: ۲۱

نام کاتب:

موضوع: تاریخ   زبان: فارسی   عدد اوراق: ۱۸۷

طول: ۳۵   عرض: ۲۳   شماره عمومی: ۳۱۲۷۸

وقفی / خریداری: آقای دکتر فریدون معتمدی   تاریخ وقف: تیرماه ۱۳۸۴

ملاحظات:

کاغذ: نخودی آ ... عناوین بشنگرف جداول ...

... تحریر جلد: تیماج ... با ترنج ... ترنج و ... ابرو

اهدائی جناب آقای دکتر فریدون معتمدی
به سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

کتابخانه
دکتر محمد تقی مقتدری
شماره ۱۳۱

الله اکبر این چه دریافتیست ژرف و شناختی شگرف که حقیقت پذیران دقیقه رس و روشن ضمیران صبح
نفس که باریک بینان جدول آفرینش و پرکارگشایان لوحهٔ دانش و بینش اند در ترکیب عنصری پیکر هیولانی
نقدی گرانمایه و گوهری الا طبع که در کالبد قیمت نگنجد و میزان قیاس بر نسنجد و بکیال گفت در نیاید و از
مقیاس اندیشه بیرون باشد غیر از سخن که نسیمی است متحرک و هوائی متموج نیافته اند و چرا چنین نباشد که سرانجام
دار الملک معنی بی دستیاری آن امکان نپذیرد و معموری خراب آباد صورت بی مددکاری آن در اندیشه
نگذارد بیت این چه سخن بود که شد آشکار پرده برانداخت ز شهر ده هزار نیست درین بزم به بیشی بیش
نیست حریفی بزبر دستیش کارگشا اوست درین کارگاه صدرنشین اوست درین بارگاه
بدل اهل هوش دل بزبان گفت و زبان زد بگوش از در دل هم بدر دل رسش ناطقه و سامعه چون لا ینفکین
ماه سخن را برصدگاه هوش مشرق و مغرب ز زبانست و گوش چنانچه بپایه والای آن بزد دانان آسمان
شوان رسید بپای بادپیمای خرد در پیدای ناپیدای طبیعت آن قدم شوان زد آتشی مزاجیست بادنهاد
خاکی طبیعتی است آب نما منبعش آتشکدهٔ دل اوج پروازش تنزهگاه هوا گرمی بازارش بآب آراسته کاهش
صفحهٔ خاک مرتبه شناسان صفوف عزت فراخور دید و دریافت خود چنانچه سپهسالار انجمن معنی بل خلف
صدق دل اند ایستند موبد موبدان دانش آتشکدهٔ خاطر بل بوالا بای ضمیر الکاشتند خاصه سخنی که بر
فهرست نسخهٔ مفاخر و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ معالی باشد یعنی مدح که خدای آسمان و زمین و حمد دادار جان

و تن آفرین هم آغاز را مایهٔ سرفرازی و هم انجام را پیرایهٔ دلنوازی تا قافله سالار سخن وران و هم شهریار
سخنوری چراغ کلبهٔ تاریک نشینان انجمن وحدت سرای خلوت گزینان درد افزای باطن مشتاقان
گوئی جدا جوئی مرهم بند ناسور خسته درونان گنج ناشکیبائی نوشدار وی شور آبه نوشان اشک حسرت
مومیائی شکسته دلان زاویهٔ خاموشی رزم آرای دلاوران هنگامهٔ عشق بزم افروز معشوق مزاجان بارگاه
اطمینان تشنه لبان دریافت را استسقا بخش گرسنه دلان بادیهٔ جویائی را جوع افزا از ینجاست که خرد
پروران بیدار دل با همه سراسیمگی شوق و بی آرامی شغف دست فکرت از دامن موج کبریا کوتاه
داشته تشنه لب و آبله پای هزاران جوش و خروش فرو خورده مهر خموشی بر لب نهاده اند و بدستیاری
انصاف پای ادب در دامن عجز پیچیده در انچه شایانی آنرا از عطیه خانهٔ تقدیر نداده باشند شروع
نکرده اند بیت راه کمال ترا حرف و نقط ریگ دشت عالم علم ترا شهر سخن روستا بر در اندیشه
شحنه غیرت زند لطمهٔ حیرت بروی سیلی جهل از قفا یعنی سپاس ایزد چون از احاطهٔ امکان بیرونست
و ستایش خداوند بی همال از احصای اکوان افزون بیت حدیث آنجا که از یزدان شناسی است
سپاس اندیشی ما ناسپاسی است تو جرأت بین که همت میزند جوش که گیرد قطره دریا را در آغوش نه پندار
که حرفش در کتابت که این حرف کتان و ماهتابست سخن را چند باشی محمل آرامی بدست آید
عجز اینجا بنه پای هرگاه زمینیان را با آسمانیان رابطهٔ مناسبت مفقود و خاکیان را با افلاکیان راه سخن مسدود
باشد مکانیان را بلامکانیان چه نسبت خواهد بود تا حصهٔ من ذرهٔ خاک نشین با نسبت آفتاب عالمتاب
قدس چه باشد مجوس مطمورهٔ امکان و حدوث را ببادیه پیمائی عرصهٔ وجوب و قدم چه حد و کدام یارا
ذرهٔ سرگشتهٔ بی سر و پا را در شعشعهٔ نیر جهان افروز بجز هواداری چه بهره و قطرهٔ شبنم را با بحر زخار و بر
مدرا بجز لاف خشک چه نصیبه هیهات اگر ذره از ان فروغ بخش انجمن هستی گوید اگرچه او را می شناسد
او را نمیگوید اما از و میگوید و او را میجوید لیکن تنگنای ظلمت را با ساحت نور چه نسبت و عدم مطلق را با وجود
ثابت چه مناسبت آفریده هرگاه از آفریده کامیاب ثناسائی شوانند شد تا دمی چند در هوای ثنای
بدایع مکنونات او زند یا قدمی چند در صحرای ادراک عجایب مخزونات او نهد او را در معرض ثنایش

و میر عبدالحی این تاریخ یافت ~ ای وای پادشاه من از بام او فتاد :: مولانا مسعود حصاری
این را در سلک نظم آورد ~ واصل حق شد همیون بادشاه :: امّا برسم خطی که نام آن را
بی الف نویسند و مولانا قاسم کاهی این تاریخ را در رشته نظم کشید ~ همایون پادشاه
از بام افتاد :: این تاریخ یکسال کم است و تفاوت یکسال و دو سال در عمارات تجویز توان
کرد در وفیات و جمعی این مصراع تاریخ یافتند ~ وارث ملک جلال الدین باد :: کمالات
صوری و معنوی و مآثر عقل و دانش این یگانه روزگار بیش ازانست که بتحریر آید از اقسام علوم
عقلی و نقلی آگاهی تمام داشتند علی الخصوص در اقسام علوم ریاضی آنحضرت را پایه بلند بود
و همواره بارباب حکمت صحبت میداشتند و ممتازان علم ریاضی در پایه سریر والا کامیاب
سعادت بودند و آنحضرت را اراده بستن رصد مصمم بود و بسیاری از آلات رصدی ترتیب
داده بودند و چند جا محل رصد خیال فرموده بودند و توجه عالی بشعر و شعرا نیز داشتند و از انجا
که طبع موزون از خصایص فطرت سلیم است در خلال اوقات واردات قدسی را چه از حقیقت
و چه از مجاز در سلک نظم می کشیدند و دیوان شعر آنحضرت در کتابخانه عالی موجود است
و این چند رباعی ازان دیباچه کرامت مرقوم میگردد ~ ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب
حال دل خود مگوی با هیچ طبیب :: کاری که ترا با آن جفاکار افتاد :: بس قصه مشکلست و بس امر عجیب
ای دل ز حضور یار فیروزی کن :: در خدمت او بصدق دلسوزی کن :: هر شب بخیال دوست خرم بنشین
هر روز بوصل یار نوروزی کن :: ای آنکه جفای تو بعالم علم است :: روزی که ستم نه بینم از تو ستم است
هر غم که رسد از ستم چرخ بدل :: ما را چو غم عشق تو باشد چه غم است :: المنة لله که ذکر این سلسله رفیعه
که چون سلسله سموات تایید آلهی و اعتصام قدسی دارد و یکسر این سلسله پیوسته است بصبح ایجاد
آدم صفی و سر دیگر بطلوع نیر وجود شاهنشاهی بآیین تنقیح و طرز اختصار بعبارات تازه که خامه آلود

بسچیان قالب انشا نشده انتظام یافت و بنگارش این فهرست رفعت و عنوان دولت
ذره هوا سرشت ابو الفضل سعادت پذیر شد و با از رموز و نکات حکمت جابجا بمقتضای
توقیت اندراج پذیرفت که اگر آن حقایق و اسرار حقیقت از اصل سوانح متمیز سازند کتابی
گردد انتخابی لباب الباب از مغز دانش ~ جام می ساختم از خون خویش :: نی خم سرکه کند سینه ریش
هست بهر نکته دقایق بسی :: تا نسنجد نشناسد کسی :: اگر چه نظر بمخاطبان رسمی آنچه تا حال از
سرگذشت بزرگان گذارش یافت طفیلی وا مانده سخن سرا بودم اما حقیقت شناسان انجمن
تقدس نیکو دانند که درین محمدت نامه ایزدی از آغاز تا انجام که هرگز مسادیک حرف
بطفیل نیاورده ام بیان پرده چند که نقاب جمال مقدس شاهنشاهی اند کرده در هر پرده پردگی
وجهه همت بوده است حاشا کدام پرده و چه پردگی یک حسن است که چندین تنوع ظهور
دارد و باطن یکتا همت در گرو آن حسن جهان افروز روشنی پذیر است ~
داند از انجا که سخن دانی است :: کین چه نمودار سخن رانی است :: مرا که دل یکجا گرو ست
کجا خاطر بکونین گراید تا بتالیف تاریخ چه رسد چنانچه دو شمشیر در یک میان نه در آید دو مقصود
در یک دل نگنجد پراکنده خاطران هر جایی را قیاس مکن که این بیدلان خاک سرشت را دل
کجاست تا قیاس را سزد لیکن من مسبب این را از فراخی حوصله در مظهر مقدس حضرت
شاهنشاهی حق را جلوه خاص نموده اند و این رمیده ملک اسباب را بکمند ارادت در آورده اند
و از شرف نگاهی و دولت منشی مبدعان قضا که ابواب سعادت را از زنگ ذاتی این
کشش سرانجام میدادند جمال جهان آرای شاهنشاهی را در مظاهر این سلسله علیه نمودار
گردانیدند تا عشق حقیقی این یگانه درگاه آلهی بنگاشتن این داستان دراز سرگرم ساخت
هم هنگامه سخن وری گرم شد و هم گلشن نکته پیرائی شاداب گشت و هم فتوری در کتابی
این بادیه پیمای حقیقت نرفت هم مراتب جمال معشوق حقیقی پایه ظهور گرفت و هم مدارج
فنون عشق بکمال عروج یافت اکنون آنچه آنرا مجازیان رسمی استطرادی میدانستند سپری شد

و نوبت سخن بانجه هر دو طایفه مقصود حقیقی شناسند در رسید امید که درین کار شگرف کامیاب

آرزو گردم س کلکم که سرش زبان غیب است :: گنجینه گشای گنج غیب است :: زانکس که نگه کنند تمکین

انصاف طلب کنم نه تحسین :: این نامه سزای آفرین باد :: انشاء الله که اینچنین باد

کتابخانه
دکتر محمد تقی مقتدری
شماره ....